

زوجہی مارتَن گر

زوجه‌ی مارتِن گر

جنت لوئیس

مترجم
وحید طباطبایی



نشر ماه
تهران
۱۴۰۳

Janet Lewis
The Wife of Martin Guerre
Swallow Press - Ohio University Press, 2013

سرشناسه:	لوئیس، جنت، ۱۸۹۹-۱۹۹۸ م.	Lewis, Janet
عنوان و پدیدآور:	زوجه‌ی مارتِن گر؛ جنت لوئیس؛ مترجم وحید طباطبایی.	
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۴۰۳.	
مشخصات ظاهری:	۱۸۴ ص.	
شابک:	ISBN 978-964-209-421-9	
یادداشت:	فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.	
یادداشت:	عنوان اصلی:	<i>The Wife of Martin Guerre</i>
موضوع:	داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۰ م.	
شناسه‌ی افزوده:	طباطبایی، وحید، ۱۳۷۱-، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	PS۳۵۳۵	
رده‌بندی دیویی:	۸۱۳/۵	
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۹۷۷۲۹۲۸	

فهرست

پیش درآمد (کَویِن هاوُرتْ)	۷
پیش گفتاری بر نخستین ویراست انتشارات سَوالو	۲۳
زوجهِی مارتِن گِر	۲۷
پس گفتار: بازگشت جنت لوئیس (لَری مک میرتْری)	۱۵۵

زوجهِی مارتِن گِر

نویسنده	جنت لوئیس
مترجم	وحید طباطبایی
ویراستار	محمدرضا خانی
	قاسم مؤمنی
	+
چاپ اول	زمستان ۱۴۰۳
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
	+
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	حمید سناجیان
چاپ متن و صحافی	حصاری
	+
شابک ۹-۴۲۱-۲۰۹-۹۶۴-۹۷۸	
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.	



نَشْرِمَاحِی

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

پیش در آمد

زوجهی مارتَن گر، مشهورترین رمان جنت لوئیس^۱، مولود کتاب خوبی است که شوهری به رسم هدیه به همسرش داد. روزی از روزهای دهه ی ۱۹۳۰، شاعر شهیر، ایور وینترز^۲، به همسر و همقطار ادبی خویش، لوئیس نویسنده، کتاب حقوقی قدیمی ای داد تحت عنوان مصادیق معروف قرائن و امارات^۳، به قلم ساموئل مارچ فیلیپس^۴، زیرا جنت گفته بود کار یکی از طرح های داستانی اش گره خورده است و ایور گمان می کرد که شاید این هدیه گره از کار بگشاید.

از این هدیه ی فکورانه ی درخور جماعت دست به قلم سه رمان مصادیق قرائن و امارات پدید آمد، که در بینشان زوجهی مارتَن گر با اختلاف مشهورترین است. لوئیس که پیشاپیش با یورش^۵ سراغ رمان تاریخی رفته بود، مجذوب داستان برتراند دو رول^۶ شد، دخترکی که

1. Janet Lewis

2. Yvor Winters

۳. *Famous Cases of Circumstantial Evidence*; امارات قضایی اوضاع و احوالی است که به نظر قاضی دلیل بر امری شناخته می شود. م.

4. Samuel March Phillips

5. *The Invasion*

6. Bertrande de Rols

در یازده سالگی با پسر کم سن و سال ملاکی قدر قدرت وصلت کرد. لوئیس می نویسد: «صبح یکی از روزهای ژانویه ۱۵۳۹، در روستای آرتیگ عروسی ای برگزار شد.» از این فتح باب ساده، لوئیس به رمان کوتاهی شاخ و برگ می دهد با ژرفنا و طنینی شگرف، روایت تاریخی خوش پرداختی گویای پرسش هایی معاصرانه در باب هویت و تعلق، درباره ی مردان و زنان، و در باب قابلیت فرد برای کنش ورزی در بطن نظامی صلب و سخت.

طرح داستان لوئیس نعل به نعل از زنجیره ی وقایع منقول در تاریخ نامه ی حقوقی فیلیپس در سال ۱۸۷۴ تبعیت می کند. مارتن گر^۱ جاه طلب، بر سر جروبختی با پدر خویش، همسرش و پسر خردسالشان را ترک می گوید، با این نیت که وقتی برگردد که بتواند ارثیه اش را تمام و کمال طلب کند. عاقبت باز می گردد، هشت سال بعد، به نزد زنی که با گذر عمر به بلوغ و حس تعلق به جهان فراگردش رسیده است. اما آیا اوست که برگشته؟ مردی که از جاده قدم زنان سرازیر است به مارتن گر شباهت دارد، از اموری هم با خبر است که مارتن گر می دانست. متنها در لحن سخن گفتن وی با همسرش چیزی، فی الواقع رگه ای از محبت، هست که برتراند را ظنین می کند. آیا این اصلاً مارتن گر است؟

از پرسش مذکور، آن غیرعادی ترین صور ادبی نضج می گیرد —

1. Martin Guerre

رمانی کوتاه که کارش را چنان مؤثر به انجام می رساند که حس می کنیم همسنگ رمانی با صفحاتی بس بیش تر است. بنابراین تعجبی ندارد که زوجه ی مارتن گر سبب ساز مقایسه ی خود با گران قدرترین رمان های کوتاه در ادبیات امریکا شده است. نیویورک تایمز آن را چنین خواند: «بیلی باد سده ی بیستم.»^۱ لری مک مرتری^۲، که در رمان های بلند و کوتاه هر دو دستی دارد، در نیویورک ریویو آف بوکز نوشت که زوجه ی مارتن گر «شاهکاری» است، «... رمانی کوتاه که پهلوی می زند به بیلی باد، غنایم پوینتان، دم را دریاب،^۳ یا هریک از دیگر نوولاهای طراز اولی که به مقایسه خوانده شوند.»^۴ هر چند سال یک بار سروکله ی منتقدی یا مؤلف دیگری پیدا می شود تا نظر بدهد، و دست به دامان خوانندگان بشود تا لوئیس را «از نو کشف کنند»، درست همان طور که پیش از این بارها و بارها از نو کشف شده بود.

پس سبب چیست که زوجه ی مارتن گر چنین توجه مستمری را برانگیخته است؟ بخش عمده ای از آن مدیون تصویرگری لوئیس از برتراند است، زنی که با پیش رفتن رمان پیوسته در خفا رشد می کند، و دارای درک اخلاقی پرشوری است که اعمال او را، حتی به بهای

1. Robert McG. Thomas Jr, "Janet Lewis, 99, Poet of Spirit and Keeper of the Hearth, Dies," *New York Times*, December 5, 1998, 16.

2. Larry McMurtry

۳. به ترتیب به قلم هرمان ملویل، هنری جیمز و سال بلو. م.

4. Larry McMurtry, "The Return of Janet Lewis", *New York Review of Books* 45, no. 10 (1998): 24. (نک. پس گفتار کتاب حاضر.)

خسران‌های عظیم شخصی، هدایت می‌کند. بازنمایی لوئیس از نظام حقوقی، گرچه فی‌نفسه بهت‌آور است، تنور مسائل اخلاقی دخیل در داستان را داغ‌تر می‌کند. قانون پیرامون پرسش‌های مربوط به شواهد، شواهدی غالباً ناقص یا فرعی، عمل می‌کند، که می‌باید در هر صورت به نتایجی قطعی درباره‌ی گناهکاری یا بی‌گناهی منتهی گردند. در همین حیص و بیص، قانون عمدتاً ناکام می‌ماند در توجه به آنچه حق است، یا آنچه زنی نظیر برتراند در قلب خویش حقیقت می‌انگارد.

قدرت چنین معمایی است که برای زوج‌های مارتن گر عمری طولانی به ارمان آورده، عمری به‌درازا کشیده با دو اقتباس سینمایی پرمخاطب. اولین فیلم، نسخه‌ای فرانسوی ساخته‌ی سال ۱۹۸۲ تحت عنوان بازگشت مارتن گر^۱، با اعطای اعتبار مؤلف به لوئیس، بر تأثیرگذاری وی در داستان صحنه می‌گذارد. دومی، نسخه‌ی ۱۹۹۳ به اسم سامرزبای^۲، صحنه‌ی داستان را در جنوب امریکا بازمی‌آراید، به روزگار پرآشوب دوران بازسازی که پس از جنگ داخلی از راه رسید. هر دو فیلم زمان زیادی در اختیار مردان نقش اولِ پرآوازه‌شان می‌گذارند — ژرار دوپاردیو در فیلم فرانسوی، و ریچارد گیرر در نسخه‌ی امریکایی — و بدین ترتیب روایتی می‌سازند که همان اندازه در مورد شوهر است که راجع به زن. اما به‌زعم لوئیس زمان و مکان خاص زوج‌های مارتن گر و تمرکز بر چند و چون تصمیم‌گیری برتراند،

1. *Le Retour de Martin Guerre* 2. Sommersby

هر دو بخش‌های حیاتیِ جوهره‌ی این رمان‌اند. اخلاقیات سفت و سخت کاتولیکِ فرانسه‌ی سده‌ی شانزدهم برای برتراند هم در حکم نیرویی هادی است هم به‌سان محبس؛ به مجرد آن‌که باور می‌کند مرتکب زنا گشته است، به قول لوئیس، «مسیر پیش رویش برای وی چیده شد.»^۱ در عین حال، زوج‌های مارتن گر بسیار فراتر از یک نمایش اخلاقی^۲ صرف و ساده است. برتراند از جهات متعدد در ستیز است — علیه نقش‌های معدودِ معروض به وی در جایگاه یک زن، بر ضد شوهر خویش به هر دو شیوه‌ی نهان‌کارانه و قاطعانه، و دست‌آخر علیه آگاهی خویش از مردِ ایستاده پیش رویش.

توجه دقیق به انتخاب‌های اخلاقی فرد در مواجهه با شرایطی عجیب زوج‌های مارتن گر را پیوند می‌زند به دو رمان بعدی مجموعه‌ی مصادیق قرائن و امارات. گواهی که هریک از این رمان‌ها جایگاهی مستقل دارند، ریشه‌های مشترکشان در تاریخ حقوقِ آنان را همبسته نگاه می‌دارد، ریشه‌هایی که لوئیس در همان منبع حقوقی‌ای یافت که ماجرای مارتن و برتراند را نخست در آن پیدا کرده بود. در رمان محاکمه‌ی سورن کویست^۳ زمان و مکان به دانمارکِ قرن هفدهم منتقل می‌شود، و تمرکز رمان می‌رود به‌سوی کشیش محلیِ صدیق، گرچه

1. Roger Hofheins and Dan Tooker, "A Conversation with Janet Lewis", *Southern Review* 10, no. 4 (1974): 336.

۲. Morality play؛ گونه‌ای از متون نمایشی در قرون وسطی و ابتدای دوره‌ی تودور که در آن فضایل و رذایل اخلاقی در قالب شخصیت‌های نمایشی تجسم می‌یافتند. م.

3. *The Trial of Sören Qvist*

تندخوبی، که متهم شده است به قتل یکی از کارگزارانش. دیگر بار قانون گرداگرد انسانی چنبره می زند که شاید گناهکار باشد و شاید هم نباشد، و دیگر بار شخصیت ها همان قدر با وجدان خویش و دوران در حال تغییر کشمکش دارند که با واقعیات حقوقی مبهم پیش رویشان. در شیخ موسیو اسکارون^۱، لوئیس به فرانسه بازمی گردد، این بار در زمانه‌ی زمامداری لوئی چهاردهم. در این طولانی ترین و به طریقی پیچیده ترین سه رمان، مرد صحافی گرفتار ماجرای سیاسی می گردد که مهارش از دست خارج می شود. انتشار جزوه‌ای در نکوهش شاه منتهی می شود به ایراد اتهامات کیفری — اما جنایت واقعی در خانه رخ می دهد، خیانتی که به اندازه‌ی محاکمه‌ی علنی وی در تراژدی نقش دارد.

در هر مورد لوئیس نگاه موشکافانه اما همدلانه‌ی خویش را بر اسیران دست شرایط متمرکز می سازد، خاصه بر زنانی که زیر بار نظامی کمر خم کرده اند که عمده‌ی قدرت خود را به مردان می بخشد. لری مک میرثری مقاله‌ای در بازنگری زندگی حرفه‌ای لوئیس در سال درگذشت وی نوشت و در نیویورک ریویو آف بوکز منتشر کرد که در آن به تأکید می گوید «مطالعه‌ی متوالی این سه رمان، از زوجه‌ی مارتن گر تا شیخ موسیو اسکارون، تجربه‌ای است عمیق و تأثیرگذار. گرچه هر سه مبتنی اند بر دعاوی حقوقی حقیقی، قدرتشان به معنای واقعی کلمه نه

1. *The Ghost of Monsieur Scarron*

حقوقی بلکه ادبی است. در هر سه داستان، پسری بر سر مشاجره با پدرش خانه را ترک می گوید، و هنگامی که برمی گردد دیگر برای نجات خانواده دیر شده است. در هر سه، سقوط و تباهی انسانی راست کردار به تصویر کشیده می شود، و در هر سه، زنی کاملاً ملموس و باورپذیر حضور دارد که خود را عاجزانه گرفتار تنگناهای پرپیچ و تاب می یابد که عشق و تکلیف پیش پایش گذاشته اند.»

تا سال ها پس از نخستین چاپ زوجه‌ی مارتن گر، لوئیس از کندوکاو در تراژدی دامن گیر برتراند دست نکشید، و هر زمان که منبع دیگری به دست وی می رسید آن را از نظر می گذراند. بر همین قرار، خود رمان نیز چندین ناشر و ویراست را از سر گذراند تا سرانجام خانه‌ای همیشگی یافت نزد آلن سِوالو، بنیان‌گذار انتشارات سِوالو، حامی قدیمی همسر لوئیس، ایور وینترز، و دیگر نویسندگان معاصر. سِوالو مدعی بود که در تمام سالیانی که زوجه‌ی مارتن گر را می فروخت، و آن را به رفقا توصیه می کرد، «احدی نیافت که از این کتاب ستایش نکند»^۱. اما درخصوص حقیقتِ نهان در پس زندگی‌های برتراند و مارتن، خود لوئیس صرفاً خاطرنشان می سازد که «دست آخر، پرشمار پرسش ها بی پاسخ می ماند.»^۲ پس چه جای تعجب که رمانی راجع به

1. Alan Swallow, *An Editors Essays of Two Decades* (Seattle: Experiment Press, 1962), 334.

2. Janet Lewis, "Sources of The Wife of Martin Guerre", *TriQuarterly* 55 (Fall 1982): 105.

معمایی چنین دیرپای می تواند حاصل دسترنج زنی باشد با عمری دراز و زندگی مسحورکننده‌ای از آن خود.

حیات و میراث جنت لوئیس

جنت لوئیس به سال ۱۸۹۸ در شهر شیکاگو چشم به جهان گشود و دوران دبیرستان را در مدرسه‌ی اک پارک^۱ گذراند، و همان جا بود که در کنار هم مدرسه‌ای خود، ارنست همینگوی، با نشریه‌ی ادبی مدرسه همکاری کردند. همچون همینگوی، بسیاری از تابستان‌های ایام شباب را «آن بالا، در شمال میشیگان» گذراند، همان جایی که در داستان‌های کوتاه لوئیس، درست مثل قصه‌های همینگوی، حضوری نظرگیر دارد. منتها درحالی که اسم همکلاسی مشهورتر جنت با زندگی پر مشقت، شهرت ادبی و مرگی زودهنگام و خودخواسته گره خورده است، جنت لوئیس تجسم مسیری است بس متفاوت.

در دانشگاه شیکاگو نام‌نویسی کرد، و مشغول تحصیل در رشته‌ی ادبیات فرانسه شد، و پس از فارغ‌التحصیلی روانه‌ی پاریس گشت (به قول یکی از حسب حال نویسان، «بی آن که معطل دریافت مدرک بماند»)، و شش ماهی را در آن جا گذراند، و کاشف به عمل آمد که چنین بازه‌ای کفایت نمی کرد برای همرنگ شدن با صحنه‌ی ادبی دور از وطنی که همگان پاریس را با آن می شناختند.^۲ چند صباحی پس

1. Oak Park

2. Charles L. Crow, *Janet Lewis* (Boise, ID: Boise State University, 1980), 9.

از بازگشت به وطن به سل مبتلا شد، همان مرضی که جان بسیاری هنرمندان را ستانده و کم مانده بود که او را نیز بکشد (سال‌ها بعد به مصاحبه‌گری گفت: «لحظه‌ای هست که در آن یا باید زنده‌دل باشی یا بمیری. انتخاب با خود تو است.»)^۱

به رغم ابتلا به این مرض مرگبار در روزگار جوانی، نود و نه سالِ شگفت‌انگیز زندگی کرد، و بخش عمده‌ای از این عمر دراز را در همان خانه‌ی واقع در تپه‌های شمال کالیفرنیا گذراند، و همان جا دوشادوش شوهرش، ایور ویتترز شاعر، دو فرزند خود را بار آوردند. توانایی وی در برقراری تعادل میان زندگی خانوادگی — بنابر جملگی روایات، او از ازدواجی به غایت خوشایند برخوردار بود — با دهه‌ها شکوفایی ادبی، از او تصویری برساخت همزمان سنتی و فمینیستی. تیلی آلسن^۲، در کتاب سکوت‌ها، لوئیس را مثال بارزی برمی شمرد از زن نویسنده‌ی با استعدادی که برون داد ادبی اش به سید تعهداتش نسبت به خانواده و شوهری شهیرتر برخورد. لوئیس به چالش‌های ایجاد تعادل میان وظایف خانوادگی و نویسندگی اش معترف بود. در یکی از مصاحبه‌های قدیمی اش به این نکته اذعان کرد که «به گمانم زن‌هایی که آثار متعددی به دست دادند عموماً بچه‌دار نبودند.»^۳ منتها در عین حال علناً و مشخصاً به انکار شخصیتی پرداخت که آلسن از او مجسم

1. Mitzi Berger Hamovitch, "My Life I Will Not Let Thee Go Except Thou Bless Me: An Interview with Janet Lewis", *Southern Review* 18, no. 4 (1982): 307.
2. Tillie Olsen 3. Crow, 11.

می‌کرد، چه بسا به این سبب که نمی‌خواست منافاتی میان خانواده و نویسندگی خود ببیند. در سال ۱۹۸۳ به مصاحبه‌گری گفت: «گذشته از ازدواج و فرزندانم، نویسندگی برای من همه‌چیز است.»^۱ این گفته جوهره‌ی وجودی لوئیس است. او ازدواج و خانواده‌اش را در رفیع‌ترین جایگاه می‌گذارد، پس از آن نویسندگی است و بس.

در کسوت شاعری، خیلی زود طعم موفقیت را چشید، و هنوز کالج را به انتها نرسانده بود که در سال ۱۹۲۰ در نشریه‌ی پوئتری^۲، سلسله‌شعری چهاربخشی منتشر ساخت تحت عنوان «تپه‌های سرد». دو سال بعد، در عرصه‌ی نثر نیز ذوق آزمود، و در نشریه‌ی تأثیرگذار دیگری با عنوان دِ بوکمن^۳، نخستین داستانش را چاپ کرد. اولین کتاب شعرش، سرخپوستان در جنگل، را ناشر مستعجلی به نام مانیکن^۴ در سال ۱۹۲۲ منتشر کرد، که اول تا آخر سابقه‌اش در کسب و کار نشر به چاپ سه کتاب محدود ماند: یکی به قلم لوئیس، دومی اثر ویلیام کارلوس ویلیامز^۵، و دیگری از ماریان مور^۶. این صرفاً سرآغاز عمری بود توأم با عظمت ادبی، خواه از منظری شخصی و خواه حرفه‌ای.

دهه‌ای بعد از اولین کتاب شعرش، دوره‌ای که طی آن لوئیس و ویتترز هر دو از سل شفا یافتند، اولین رمانش، یورش، را منتشر ساخت،

1. Marilyn Yalom, *Women Writers of the West Coast: Speaking of Their Lives and Careers* (Santa Barbara: Capra Press, 1983), 21.

2. *Poetry* 3. *The Bookman* 4. Manikin 5. William Carlos Williams

6. Marianne Moore

این نخستین عرض‌اندام وی در قلمرو رمان تاریخی. این رمان، با عنوان فرعی روایتی از وقایع مرتبط با خانواده‌ی جانستون از سنت مری، در منطقه‌ی گریت لیکس^۱ می‌گذرد و از ماجرای مهاجری ایرلندی می‌گوید که با زنی از قبیله‌ی اوجیب‌وه^۲ وصلت می‌کند.

حول و حوش ده سال بعد، شاهکار تحسین‌شده‌اش، زوجه‌ی مارتن گر، را منتشر کرد، و بدین ترتیب بصیرت تاریخی خود را پیوند زد به جزئیات و خصوصیات نظام حقوقی تا این چنین گام به سکویی گذارد گشوده به سوی کندوکاو در پرسش‌های اساسی در باب اخلاقیات و مسئولیت شخصی که سه‌گانه‌ی مصادیق قرائن و آمارات از آن نضج می‌گیرد.

به گمان منتقدان اروپایی، لوئیس از بیخ و بن امریکایی است. در نظر منتقدان امریکایی، دلبستگی لوئیس به فضاها‌ی اروپایی منتهی می‌گردد به مقایسه‌ی او با نمونه‌هایی منتظر نظیر فلوبر و نمونه‌هایی به نام منتظری نویسنده‌ی اهل پرووانس، ژان ژیونو^۳. نیویورک تایمز لوئیس را با ملویل و استاندال قیاس می‌کند. منتقدی دیگر، با نگاه به یورش و شماری از داستان‌های کوتاه لوئیس، وی را در جایگاه سخنگوی تمام‌عیار نویسندگی منطقه‌ی غربی آمریکا می‌انگارد. به نحوی از انحا، نویسندگی لوئیس منعطف می‌ماند، و دیگر نویسندگان را مجال

۱. Great Lakes؛ منظور دریاچه‌های بزرگ پنج‌گانه‌ی آمریکا است: سوپریور، میشیگان،

هوران، ایری، اونتاریو. م.

2. Ojibway 3. Jean Giono

می‌دهد تا در وی بازتابی پر قدرت از علائق خود بیابند. رمان‌نویسان رمان‌های لوئیس را بهترین آثارش می‌خوانند. شاعران بارها و بارها به مجموعه‌ی متنوع اشعارش مراجعت می‌کنند، اشعاری که سالی نیست برای باز نشرشان در جنگ‌های جدید درخواستی از راه نرسد. القصه، همچون همه‌ی نویسندگان طراز اول، آثار و حیات کاری چنددهه‌ای وی، تن به طبقه‌بندی‌ها و مقایسه‌های ساده‌انگارانه نمی‌سپارند.

علی‌رغم مقاومت لوئیس در مقابل تعاریف سهل‌گیرانه، ستایشگران ادبی پرشمار وی، از جمله تئودور روتکی^۱، والاس استگنر^۲ و بسیاری دیگر، در دو مورد اتفاق نظر دارند: نخست آن‌که نوشته‌های لوئیس، خاصه شعرها و رمان‌های تاریخی او، طراز اول‌اند؛ و دوم این‌که او مستحق خوانندگانی بس گسترده‌تر است.

اما اگر لوئیس خود را نویسنده‌ای نادیده‌انگاشته پنداشته باشد، گواهی‌گویای چنین حسی در کار نیست. به‌شخصه و در آرای منتشره، او مروج و مدافع متانت و وقار بود. هر بار که چک حق‌التألیف سالانه‌اش را دریافت می‌کرد، برای دفتر انتشاراتی‌ما در این‌جا، اه‌ایو، یادداشتی به رسم قدردانی می‌فرستاد. در نود و چند سالگی دل می‌ربود از زائران ادبی‌ای که به منزلش در لوس‌آلتوس راه می‌یافتند، چای تعارف می‌کرد و عذر می‌خواست بابت «تنبلی»‌اش که باعث می‌شد تا ساعتی به دیروقتی هشت و نیم صبح بخوابد، و بابت اوقاتی که

1. Theodore Roethke 2. Wallace Stegner

بی‌سروصدا به خودکاو می‌پرداخت و لذا چند سالی را بدون چاپ اثر جدیدی می‌گذراند، تنها برای این‌که به شیوه‌ی شگرف تازه‌ای کار را از سر گیرد، خواه آن شیوه نگارش اپرنامه باشد (شش اپرنامه نوشت، شامل اقتباس‌هایی از کتاب خودش، زوج‌هی مارتن گر، و آخرین موهیکان جیمز فنیمور کوپر^۱)، یا سرودن اشعاری به‌غایت متفاوت با آثار ایماژگرایی که زندگی ادبی خویش را با آن‌ها آغازید.

تواضع مهرانگیز لوئیس، هم از نظر شخصیتی و هم از نظر کاری، پای ثابت مصاحبه‌ها و شرح‌حال‌های او به حساب می‌آید. این گفت‌وگو در نشریه‌ی ساوثرن ریویو مشتی است نمونه‌ی خروار:

مصاحبه‌گر: نویسندگان و منتقدان بسیاری — اگر بخواهیم یکی دو نفر را اسم ببرم، مثلاً ایوان کانل و داندل دیوی^۲ — حسابی از آثارش ستایش کرده‌اند. با این‌همه، تو چندان شناخته‌شده نیستی. واکنشت به این قضیه چیست؟

لوئیس: به گمانم همان قدری من را می‌شناسند که به آن نیاز دارم و یحتمل مستحقش هستم.^۳

اشاره کرده است که هدفش در نوشتن مصادیق قرائن و آمارات به یکسان فروتنانه بود: حتی‌الامکان به تاریخ وفادار بماند و اجازه دهد تا شخصیت‌ها و واقعیت‌ها خود سخن بگویند. احساس تکلیف مشابهی را در قبال همسرش به نمایش گذاشت، همان مردی که کتابی

1. James Fenimore Cooper 2. Evan Connell and Donald Davie
3. Hofheins and Tooker, 341.

را به وی هدیه داد راهگشای این رمان‌ها. لوئیس طی سی سالی که پس از مرگ همسرش عمر کرد، خانه‌شان در لوس آلتوس را عمدتاً به همان سبک و سیاقی نگاه داشت که در زمان زندگانی ایور ویتترز؛ و نام مرد کماکان بر صندوق پستی باقی ماند و اتفاق نویسنده‌اش دست‌نخورده، توگویی ممکن است هر دم بازگردد تا از آن استفاده کند. ناممکن می‌نمود پیش‌بینی موفقیت این دختر متواضع یک استاد کالج، که درست در انتهای سده‌ی نوزدهم دیده به دنیا گشود. اما اولین سروده‌اش در نشریه‌ی پوئتری، که انتشارش بازمی‌گردد به روزگار رونق مدرنیسم آن‌گاه که لوئیس دخترکی بیست‌ساله بود، انگاری هم عمر دراز او را پیشگویی می‌کند و هم خود-اتکایی آثارش را، درست بیرون از مرزهای جریان غالب ادبی. او می‌نویسد:

چه بسیار زیسته‌ام

تنها و بی‌کس بر تپه‌های سرد...

عاشق صخره بودم

و آن کاج‌های نحیف،

بیزار از زندگی در دشت‌های چمن‌پوش،

بیزار از زنبورهای درشت و تیزحس.

چه بسیار زیسته‌ام

زیر یکنواختی رفیع افلاک پرستاره،

چه بسیار فراگرفته‌اند مرا

باد پاک و شب‌های سرد،

مردم را هم نخواهند داد

به باغ‌های گرم خویش

باغ‌های پراز زنبور.

انتشارت شوالو افتخار می‌کند که قاصد میراث ادبی لوئیس است، نه فقط سه رمان درخشان وی، بلکه مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه و کتاب‌های شعرش — یک عمر گواهی صادقانه و صدیقانه بر امور عمومی و خصوصی، و سنجشی ژرف از وضع بشر.

کَویِن هاوُرت^۱

دبیر اجرایی انتشارات شوالو

پیش‌گفتاری بر نخستین ویراست انتشارات سوالو

اولین مرتبه در مجموعه‌ای تحت عنوان مصادیق معروف قرائن و امارات بود که به ماجرای زوج‌های مارتن گر برخوردیم. مجموعه‌ی مذکور به ضمیمه‌ی جستاری با عنوان «نظریه‌ی ادله‌ی غیرمستقیم» به قلم ساموئل مارچ فیلیپس (۱۷۸۰-۱۸۶۲) (که به مدد انتشار کتابش، رساله‌ای در باب اصول ادله‌ی اثبات دعوی، به سال ۱۸۱۴ با پیشی جستن از قاضی‌القضات گیلبرت^۱ به جایگاه مرجعیت اصول ادله‌ی اثبات دعوی در انگلستان دست یافت) مشتمل بود بر روایات تاریخی متعددی از ناکامی نظام قضایی به سبب اتکای ناروا بر قرائن و امارات. برخی از دعاوی مطروح پس از مرگ فیلیپس رخ دادند، و نمی‌دانیم چه کسی ثبتشان کرده است یا از کدام منبع می‌آیند. مع‌الوصف، اتین پاسکیه^۲ (۱۵۲۹-۱۶۱۵)، حقوق‌دان نامدار فرانسوی، بود که در کتاب برجسته و جامع خود، تتبعات فرانسوی^۳، به شرح و بسط محاکمه‌ی مارتن گر پرداخت. پاسکیه می‌نویسد:

1. Geoffrey Gilbert

2. Étienne Pasquier

3. *Les Recherches de la France*

ارباب ژان کورا، این حقوق‌پیشه‌ی والامرتبت، که مسئول ثبت اسناد این محاکمه بود، روایتی مکتوب به دست داده است، همراه با تحشیه‌هایی بهر شرح و بسط آن از منظر قانون.^۱

به حکم عقل، جای تردید نیست که هرکس این داستان را برای مصادیق معروف روی کاغذ آورده از کار ارباب کورا بهره برده است. نقل است که بعدها کورا قاضی پرآوازه‌ای از کار درآمد، و دیگر این که پس از قتل عام سن بارتلمی^۲، در گیرودار تب و تاب‌ی که از پاریس به ولایات دامن گسترده و در اکتبر ۱۵۷۲ یعنی حدود دوازده سال بعد از اعدام آرنو دوتی^۳ فروکش کرد، در همان ردای سرخ قضاوت حلق‌آویزش کردند. همچنین شنیده‌ام که میشل دو مونتنی نیز در یکی از جستارهایش به ماجرای عجیب و غریب مارتن گر، این مرد معاصرش، اشاره داشته است. افسوس که نمی‌توانم شماره‌ی این جستار را ذکر کنم.^۴ به هر روی، با اتکا بر پاسکیه، مونتنی و ارباب ژان کورا قادریم دل قرص کنیم که چنین محاکمه‌ای حقیقتاً برگزار شده است؛ و در نقل سرگذشت برتراند دو رول بر آن بوده‌ام تا آن جا که

1. Maître Jean Corras, grand Jurisconsulte, qui fût rapporteur du procès, nous en representa l'histoire par escrit, avec commentaires pour l'embellir de poinct de droict.

۲. کشتار و سرکوب گسترده‌ی پروتستان‌های کالوینیست طی جنگ‌های مذهبی فرانسه در ماه اوت ۱۵۷۲ م.

3. Arnaud du Tilh

۴. مونتنی در جستار «در بی‌ثباتی اعمال» به این ماجرا اشاره می‌کند تا به کاوش در پیچیدگی رفتار آدمی و ماهیت هویت بپردازد. م.

فواصل زمانی و مکانی مجال می‌دهند، به وقایع تاریخی وفادار باشم. گزارش پاسکیه از روند دادگاه مختصرتر از روایت آن در مصادیق معروف است، منتها اندک جزئیات جالب توجهی را ذکر می‌کند که در دومی ردی از آن‌ها نیست. هم او گزارش خود را با چنین کلماتی خاتمه می‌بخشد:

لیکن با طیب خاطر از حضرات می‌پرسم که این جناب مارتن گر که چنین بر زوجه‌ی خویش تنگ‌خُلقی کرد، آیا بدین علت که با غیبت خود مسبب این خبط گشته است، سزاوار عقوبتی نیست به همان سختی مکافات آرنو دوتی؟^۱

ج. ل.

[۱۹۴۷]

1. Mais je demanderois volontiers si ce Monsieur Martin Guerre qui s'aigrit si âprement contre sa femme, ne meritoit pas une punition aussi grieve qu'Arnaut Tillier, pour avoir par son absence esté cause de ce mesfait?

۱ آرتیگ^۱

صبح یکی از روزهای ژانویه ی ۱۵۳۹، در روستای آرتیگ عروسی ای برگزار شد. آن شب دو طفلی که به وصلت هم درآمده بودند بر تختی در خانه ی پدر داماد آرمیدند. برتراند دو رول، یازده ساله، و مارتِن گر، که سن و سال بیش تری نداشت، هر دو فرزند خانواده های دهقان متمکن، خانواده هایی همان قدر کهن و فئودال و سربلند که هریک از خاندان های اربابی معظم گاسکونی. اتاق سرد بود. آن بیرون، برف همچون پرده ای نازک بر زمین سنگی می نشست یا گردآمده به شکل پشته هایی باریک و بلند در کنار خانه ها، زمین را جا به جا برهنه می گذاشت. منتها در ارتفاعات همچون لایه ها و تپه هایی بزرگ بر هم تلنبار می شد، و به سوی ستیغ لاباتا^۲ و تیغه های دور لوبورا^۳ قله ها را مستور و دره های پردرخت را مسدود می کرد، و به جانب جنوب، در دیگر سوی دره ی درازدامن^۴ لوشون^۵، مالادِتا^۵ گرانیتی پوشیده بود از

1. Artigues 2. La Bacanère 3. Le Burat 4. Luchon
5. Maladetta

غلاف یخ و برف. گردنه‌های منتهی به اسپانیا در پس سفیدی دفن شده بودند. سلسله جبال پیرنه در روزهای زمستان بدل شده بود به دیواری گذرناپذیر. اسپانیایی‌هایی که پس از نخستین بارش سنگین برف سپتامبر در قلمرو فرانسه بودند، همان‌جا ماندند، و فرانسوی‌ها، چه قاقاچی، چه سرباز، چه صرفاً مسافر، که در طرف اشتباهی گردنه‌ی ونسک^۱ گیر افتاده بودند محکوم به ماندن در آن‌جا تا بهار شدند. گوسفندها در آغل و گاوها در انبار و هیمه‌ها تلنبار برهم و تکیه‌زده بر حصار مزرعه، و روستاهای کوهستانی محصور در پس بطالت و عزلت تحمیلی. این فصل فراغت بود که می‌شد در آن عروسی‌ها را آبرومندانه برگزار کرد.

تا آن روز صبح، برتراند در تمام عمر حتی یک کلمه با مارتین صحبت نکرده بود، هرچند اغلب اوقات او را می‌دید؛ حقیقت را خواسته باشید، تا همین دیشب روحش خبر نداشت که در تدارک وصلت‌اند. آن صبح، دوشادوش مارتین جلوی پدر داماد زانو زده بود و بعد همراه با مارتین، و ملبس به شنل قرمز باشکوه و تازه‌دوخت و در معیت دوستان و بستگان بسیار و با ملازمت نوای ویولن‌ها، قدم‌زنان بر برف راهی کلیسای آرتیگ شده بود، که در آن مراسم ازدواج صورت پذیرفته بود. برتراند همان‌قدر مراسم را جدی یافته بود که نخستین عشای ربانی را.

سپس همچنان با نوای ویولن‌ها که در هوای سرد زیر و تیز به گوش می‌رسید، به خانه‌ی شوی خود بازگشته بود و در آن‌جا، در شومینه‌ی بزرگ، آتش هیزمی از تنه‌های بلوط مزین به شاخه‌های مو غُران بود و در مطبخ، اتاق اصلی خانه، با تخته‌هایی نهاده بر چند پایه، میزهایی موقتی سرهم کرده بودند. کف سنگی خانه را تازه با شاخه‌های شکسته‌ی گیاهان بی‌خزان پوشانده بودند. کنار و کف تابه‌های مسین با بازتاب شعله‌ها به رنگ سرخ می‌درخشید، و هوا معطر بود از بوی خوش گوشت کباب‌شده و نوشیدنی تازه ریخته. زیر پا، برف‌کنده از کف کفش‌های چوبی آب شد و رفت زیر شاخه‌های لگدکوب گیاهان بی‌خزان. بوی آدمی و پشم بخار داده با رایحه‌ی خوراک‌ها آمیخته و اتاق عجیب از سروصدای گفت‌وگو شلوغ بود.

این رویدادی بود مسرور و مهم. جملگی جانانه سرمست بودند، منتها عروس کم‌سن و سال چندان جلب توجه نمی‌کرد. اولین آغوش‌ها و تبریک‌ها که گذشت، کنار مادرش و پشت میز دراز نشست و مشغول خوردن غذاهایی شد که مادر از روی طبق‌های بزرگی برایش می‌کشید. گاه و بیگاه دست مادرش را صمیمانه روی شانه‌های خود حس می‌کرد، و لختی خود را فشرده بر سینه‌ی مادر می‌دید، آغوشی آکنده از سربلندی و قوت قلب، اما هرچه از ضیافت گذشت، توجه مادرش بیش‌تر و بیش‌تر جلب شد به گفت‌وگو با کشیش روستا، که

روبه رویش نشسته بود، و با پدر داماد، که در دیگر سویش جا خوش کرده بود، و برتراند، مصون از دیده شدن در حیص و بیص این همه هیاهوی آشکارا برپا به افتخار او، فارغ البال گرداگرد اتاق را برانداز کرد، و چند تکه ای نانِ سفتِ روغن مالیده داد به سگ گله ی پشمالویی از نژاد پیرنه با دُمی دراز و فرفری که از زیر میز کله اش را کرده بود در دامان دخترک. اندکی بعد، هنگامی که ظرف های سوپ و کباب جای خود را داده به شاه بلوط جوشیده و پنیر و عسل و میوه ی خشک شده، یواشکی از جا برخاست و بی سروصدا سرگرم واریسی اتاق شد.

آن طرفِ میزی که پشتش نشسته بود، تخت ها را پشت به پشت چیده و گرداگرد هریک پرده های سرژ زردرنگ کشیده بودند، و این چنین هر تختی به کاشانه ای مستقل تبدیل شده بود. دخترک به نرمی از میان پرده ها و پشت های ستبر میهمانان مسرور عبور کرد، و آهسته رفت به طرف کنج نزدیک ترِ اتاق، و همان جا ایستاد، و تکیه داده به گنجه ای بلند، مشغول و رانداز کردن پیش روی خود شد. روبه رویش، شومینه ی دوده گرفته دست کم یک سوم دیوار را پر کرده و درخشش شعله های خیزان و جنبان کنج های هر جانب دیوار را در نیمه تاریکایی مبهم فرو برده بود. مع الوصف، در وسط دیوار، اندکی به راست، چشمش به دری افتاد، و گام به گام مسیرش را به سوی آن گشود. کاشف به عمل آمد و رودی دهلیزی است سرد و دراز، که از آن درهائی گشوده می شود به پستوها و اتاق های شبان ها، و تنها از پنجره ی کوچکی روشنائی می گرفت که کرکره های چوبینش بسته بود. کس دیگری هم

گریزان از بزن و بکوب ها به این دهلیز پناه آورده بود، و می خواست چفت کرکره ها را بگشاید. نیمی از کرکره ها جمع شد، سیلی از آفتاب تند و تیز برفی به درون دهلیز فرو ریخت، و دختر در روشنائی آن مارتن را باز شناخت. برتراند قدمی به پیش برداشت، قدمی مردد و متزلزل، و مارتن، با شنیدن صدا، برگشت و رفت به طرف او، با دستان گشوده و حالت هراس آور صورت کشیده و جوانش. از تأهل بیزار بود، و به قصد بیان بیزاری از این رابطه، و نیز برای به رخ کشیدن قدرت فرداستی تازه به چنگ آمده اش، چک های آبداری زیر گوش برتراند خواباند، صورتش را چنگ انداخت و موهایش را کشید، بی آن که کلامی بر زبان آورد. فریاد و فغان دخترک منجی را به آن جا کشاند، خاله اش را، که به تازه داماد سرکوفت زد، و نوعروس را به مطبخ بازگرداند، و دخترک همان جا کنار مادرش ماند تا وقتی که مادر و مادر شوهرش او را راهی اتاق خواب کردند، اتاقی مقابل مطبخ، که تخت خواب اصلی در آن بود، و اکنون به تشریفات عروسی اختصاص یافته بود.

رخت برتراند را در آوردند و لباس خواب بر تن و شب کلاهی بر سرش کردند. مارتن را نیز، که مثل دختر ملبس شده بود، به داخل اتاق آوردند، و در حضور همه ی میهمان ها، آن دو طفل را بر تخت خواباندند. با این حال، نظر به خردسالی بسیار تازه عروس و داماد، پرده های سرژ را نکشیدند، و مشعلی متصل به دیوار، روشن و نورافشان باقی ماند.

میهمان‌ها مدتی در اتاق ماندند، خندان به شوخی‌هایی قدیمی و ریشه‌دار، درحالی‌که آن دو طفل بی‌آن‌که جنب بخورند دراز کشیده بودند و همدیگر را نگاه نمی‌کردند. اندکی بعد، کم‌کم میهمانان به مطبخ رفتند، و آخرینشان، پدر مارتین، بر درگاه درنگ کرد تا فرزندانش را شب‌به‌خیری رسمی بگوید. برتراند رخسار مرد را دید، رخی اغراق‌آمیز در سوسوی مشعل، درهم‌کشیده به حالتی حاکی از نهایت جدیت؛ و این فکر که من بعد زندگی‌اش در ید قدرت این مرد خواهد بود به شکلی ناگهانی و کمرشکن به سراغ دخترک آمد. در پشت سر مرد بسته شد. پنجره‌ی بی‌فروغ نیز بسته بود. منتها از میان کرکره‌ها سوزی آمد که شعله‌ی مشعل را به لرزه انداخت. غیر از آن، هوا ساکن بود و فضا صامت. کُفِ عریان بود، و اتاق خالی از هر اثاثی مگر ردیفی از صندوق‌های مثبت‌کاری‌شده در مقابل دیوار و تخت‌خوابی بزرگ که بر آن لمیده بودند. دخترک خسته بود و ترسیده. نمی‌دانست چه کارهایی به سر مارتین می‌زند تا بر سر وی بیاورد. عجالتاً متوجه تکان خوردن او شد.

پسرک گفت: «از همه‌ی این کارها خسته‌ام.» این را که می‌گفت به بغل چرخید و سرش را در بالشت پنهان کرد. خیلی زود دم و بازدمش منظم شد، و، برتراند، بی‌آن‌که جرئت کند تکانی به تن خود دهد، آرام گرفت. در امان بود. شوهرش خوابیده بود.

از بالشت بلندش چشم دوخت به مشعل، همان‌طور که زبانه‌های آتش سوسو زدند و گرک‌های ریز رخشان جدا شدند و دودکنان روی

کف سنگی فروافتادند. یکی‌شان مدتی طولانی در حال سقوط بود؛ رشته‌ی فروزانی هم چسبیده بود که شعله‌ی مشعل را نامنظم و دودناک می‌ساخت. این هم فروافتاد. گرمای تشکِ پشم‌آکند کم‌کم آن تن کوچکِ نحیف را با چیزی شبیه امنیت دربرگرفت، حسی کمابیش به همان خوشی دوباره درخانه‌بودن. انگاری روشنایی مشعل خاموشی گرفت. کودک به خوابی کوتاه فرو رفت.

حول و حوش ساعتی بعد، دُرگشوده و پیکری تنومند داخل شد، عمدتاً ملبس به پشمینه‌های قهوه‌ای رنگِ گشاد با عرقچین‌کتانی سفیدرنگی بر سر، و طبقی در دست؛ و آسوده‌خیال به‌سوی تخت گام برداشت. خواه صرفاً به سبب حس تحت‌نظر بودن، خواه بابت طنین کفِ سنگی یا لرزش خفیفِ نقره بر طبق، برتراند از خواب پرید و، چشم که می‌گشود، بالاسو به چهره‌ی چهارگوش رئوف و چشمان قهوه‌ای رنگ خوشایند زنی نگریست که به شکلی مبهم همچون یکی از اعضای خاندانِ گیر بازشناختش. اما این صورت مادرشوهرش نبود، نه، چهره‌ی کلفتی بود که هنگام بازگشت میهمانانِ عروسی از کلیسا دم در ایستاده بود.

زن لبخند زان گفت: «بیداری. چه خوب. قول می‌دهم اگر پسرک هشت‌سالی بزرگ‌تر بود، در همچو ساعتی خواب نبود.» طبق را روی تخت گذاشت، و دستش را از بالای سر برتراند گذراند و شانه‌ی مارتین را جنباند. برتراند گفت: «مطمئنم که به این زودی صبح نشده.»

«نه، دل‌بندم، این ولیمه است. برای ضیافت کوچک نیمه‌شب‌تان.»
 برتراند گفت: «اُهِ! فراموش کردند در موردش به من بگویند.»
 دخترک نشست، اندکی حیران و نگران می‌نمایاند. بی‌کسی که
 راه و چاه را نشانش دهد نمی‌دانست باید چه کند، و بعید نبود که دست
 به کار اشتباهی بزند. مارتن نیز که بیدار شده بود، مثل دخترک نشست،
 و با هم طبق را ورناداز کردند.
 مارتن گفت: «اصلاً فکر بدی نیست.» از فرط خواب‌آلودگی
 صدایش گنگ بود، و عجیب آن‌که تمام و کمال خوش‌طینت به نظر
 می‌رسید.

زن با روی گشاده به آن دو گفت: «بخورید، باقی مراسم را هم
 گذرانده‌اید — حالا می‌توانید از این ولیمه‌ی مختصر لذت ببرید، فقط
 خودتان دو نفر. خودم درست کردم.»
 با این اصرار، بچه‌ها چشم‌مالیدند و مشغول خوردن شدند،
 همچنان‌که زن دست بر پهلوی کنارشان ایستاده بود.

چشم‌دوخته به بچه‌ها گفت: «این ازدواج‌کردن هم برای خودش
 داستانی است. فرنی را هم بخورید — در آن حسابی خبره‌ام. دیر یا زود
 بابت تمام کارهایی که پدر و مادرتان برایتان کرده‌اند دست‌بوسشان
 می‌شوید. و در ضمن، چه صلح و صفایی و چه صمیمیتی در روستای
 آرتیگ برقرار است! مادام جان، چه دخترک‌چولوی زیبایی هستی، شاید
 گم‌کی نحیف، اما عمر که بگذرد دست و پایت گوشت می‌گیرد. چند
 پرده گوشت بیش‌تر و چه دلربایی که بشوی! گونه‌ی خوش‌آب و رنگی

هم که داری. مارتن، نگاهش کن. حالا حتی خوشگل‌تر از زمانی
 شده که در کلیسا بود و از هیجان رنگ به رخ نداشت.»

برتراند موقرانه غذا می‌خورد، و فرنی زردرنگ را از روی قاشق
 نقره‌ای بزرگی می‌لیسید. کل روز چنین توجهی به وی نشده بود و،
 مضافاً، این توجهی بود که می‌توانست از آن سردر بیاورد. زن با صدایی
 خوشایند و گرم سخنش را پی‌گرفت: «حالا مارتن را باش. مرد
 خوش‌بر و رویی از کار در نمی‌آید، منتها حسابی توی چشم خواهد
 بود، عین پدرش. یک جور زشتی هست که خیلی به مردجماعت
 می‌آید. این به کنار، سرسوزنی تردید ندارم که از پس واجبات مردانگی
 برمی‌آید.» بی‌آن‌که قصدی برای هول‌کردنشان داشته باشد، لب‌خندی به
 روی آن دو زد، و ادامه داد: «این را هم بگویم، مارتن، نگاهی به زنت
 بینداز — چشمان خوش‌یمنی دارد، چشم‌هایی هریک به رنگی،
 قهوه‌ای و سبز، و آدم‌های خوش‌یمن برای کسانی که از صمیم قلب
 دوست دارند خوش‌یمنی می‌آورند.»

هرچه را بر طبق بود تا ته خوردند، و حتی آخرین تکه‌ی کیک را
 هم دوستانه میان یکدیگر تقسیم کردند، و کلفت با برزبان آوردن
 واپسین تعریف و تمجیدها از آن دو جدا شد. مادام مارتن گر، زاده به نام
 برتراند دو رول، به یمن در شکم‌داشتن کیک و فرنی و بی‌اعتنایی مغتنم
 شوهرش به خوابی عمیق و آرام فروغلتید. صبح که شد، به منزل
 والدینش بازگشت، تا در آن خانه چشم‌به‌راه رسیدن سینی بماند که بیش
 از این‌ها مہیای تقبل و وظایف زناشویی خویش باشد.

پس این چنین بود آغاز دورانی از زندگی زوجه‌ی مارتن گر که برای وی بسیاری مسرت‌ها به همراه داشت و فراوان مصیب‌های ناروال و نامنتظر.

چند صبح‌ی زندگی به روال همیشگی گذشت. بدل‌شدن به زوجه‌ی مارتن گر نه او را در چشم خویش ارزشمند ساخت و نه آزادی‌ای به وی بخشید؛ حقیقت را خواسته باشید، خودش هم چنین انتظاری نداشت. قطعاً ازدواج مزایایی داشت، اما فی‌الحال همه‌ی این مزایا از آن خانواده‌های گر و دو رول بودند؛ بعدها، مارتن و برتراند از این بهروزی دو جانبه‌ی فزونی‌یافته فایده می‌بردند. مراسم رسمی در کلیسا، تجدید خاطره‌ی بیدارشدن در شب برای بهره‌مندی از پذیرایی شاهانه با غذاهای دلچسب و خوش‌آب‌ورنگ در ظروف گرانبهای خاندان گر دور شد و محو در سایه‌ی کثرت تکالیف روزانه‌ای که شاکله‌ی تربیت دخترک بودند.

وصلت خاندان‌های دو رول و گر از مدت‌ها پیش در نظر گرفته شده بود. نزد سه نسل از آن‌ها چنین ازدواجی کمابیش ناگزیر به نظر رسیده بود، چه مزایای مورد انتظار از چنین پیوندی برای هر دو خانواده پرشمار بودند. سه نسل قبل، عملاً بر سر این موضوع توافق شده بود، تا این‌که اظهارنظری از جانب پدرِ پدربزرگ برتراند نقشه‌های پدرِ پدربزرگ مارتن گر را برهم زد.

«نوه‌ی ریزه‌میزه‌ی نازنینی دارم که برای خودت کنارش می‌گذارم»، جد مارتن به دو رولِ پیر چنین گفت، با خلقی خوش، در

خاتمه‌ی گپ‌وگفتی درباره‌ی حدود و ثغور منفعت متقابلی که وصلت میان دو خاندان می‌توانست در پی داشته باشد.

پدرِ پدربزرگ برتراند شوخی‌کنان گفت: «رفیق، اگر خوش داری خوب نگهش داری، اگر خوش داری حسابی خوب نگهش داری، چاره‌ای نیست جز این‌که بخوابانی‌اش توی آب‌نمک.» پدرِ پدربزرگ مارتن بی‌آن‌که دم بزند دمی زل زد به دو رول، منتها دیگر خوش خلق نبود.

«پس می‌خواهی سر بسته بگویی که نگه‌داشتن او کار ساده‌ای است. سر بسته می‌گویی بنا نیست دم در این خانه خواستگارها صف ببندند. سر بسته می‌گویی رویش نمک بپاشم و بعد با روغن بپوشانم، درست عین لاشه‌ی مرغ، و این طور خُب می‌ماند، لا، خوب می‌ماند تا ابد!»

پیرمردِ دیگر خوددارانه پاسخ گفت: «رفیق، اصلاً و ابداً حرفم این نبود، فقط خوش داشتم مزاحی کرده باشم.»

پدرِ پدربزرگ مارتن جواب داد: «مزاح تو، مزاح تو اهانست است.» این را گفت و تف کرد توی صورت جد برتراند دو رول.

چک‌وچانه‌ها که راجع به ازدواج متوقف شد هیچ، جدِ گر و کل اهل خانه‌ی وی، یعنی دختران و پسران و خانواده‌هایشان، عمه‌ها و عموها، و دایی‌ها و خاله‌ها و خانواده‌های ایشان، و همه‌ی خدمتکارانی که جد اندر جد خادم این خاندان بودند، از دو رول‌ها کینه‌ای شدید به دل گرفتند و پاس داشتند که تا زمان تولد برتراند تداوم یافت. آن‌گاه،

چون خاندان گر تنها چند صباحی پیش تر زاده شدن پسری را جشن گرفته بود، به مخیله‌ی اخلاف اجداد تسخرزن و دلخور از هم خطور کرد که بهترین و تنها طریق خاتمه دادن به خصومتی چنین دیرین بستن عقد این دو طفل شیرخوار در همان گهواره است. چنین کردند، و آشتی از نو برقرار شد.

روا نیست مته به خشخاش گذاشتن در قضاوتِ غرور پدر بزرگی که مزاحی چنان خفیف به وی برخورده است. در کسوت بزرگ خاندان^۱، او مسئولیت‌هایی گران برگرده دارد؛ امنیت و سعادت تک تک اعضای خاندانش عمدتاً متکی است بر تبعیت و حرمتی که می‌تواند از فرزندان، همسر و خادمان خود بطلبد. از مسئولیتِ گران غرور گران می‌زاید. احدی در حق وی برای دلخور شدن چون و چرا نکرد و احدی تردید نکرد در پیروی از الگوی وی برای تنفر از هتاک — یا شاید هم بتوان گفت هتاکان، زیرا کردار یک مرد بی درنگ بدل می‌گردد به کردار خانواده‌اش. با این حال، چه بسا جای شگفتی باشد که ساختار فئودالی می‌بایست چندان سفت و سخت و در مقیاسی چنان عظیم به دست این رعیت‌های آرتیگی حفظ می‌گشت، چرا که این رعایا بیش تر به ارباب‌های روستایی^۲ نزدیک بودند که در انتهای سده‌ی شانزدهم سری میان سرها درآوردند، تا به رعیت‌های معمول دشت‌های پایین دست، که خانواده‌هایشان از اعقاب سرف‌های رهایی یافته‌ی قرون وسطی

1. cap d'hostal 2. seigneur campagnard

محسوب می‌شدند. پرتگاه‌ها و دره‌های پیرنه مسبب بهروزی و سربلندی ایشان بود.

حقیقت دارد که چشمه‌های آب گرم در دره‌ی لوشون بر سر یکی از راه‌های مستقیم از اسپانیا به فرانسه بودند، و نقل است که قشون سزار در آنجا توقف کردند^۱ تا تن خسته از جنگِ خویش را در حوضچه‌های گوگردی گل‌آلود بیاسایند، اما دربارِ ناوار لوشون را نادیده انگاشت. شهدخت مارگریت^۲ ملتزمان رکابش را به کوتره^۳، حوالی پو^۴، برد. آرتیگ بر سر مسیر مستقیمی نیز نبود که با گذر از دره‌ی لوشون به دره‌ی گارون^۵ می‌رسید. نزدیک تر بود به یکی از شاخابه‌های کوچکِ منتهی به رود نِست^۶، شاخابه‌ای در یکی از چین‌های مرتفع تر کوهستان. بر سر هیچ یک از مسیرهای منتهی به دیگر روستاها قرار نداشت. احدی به آرتیگ سر نمی‌زد اگر کار واجبی نداشت. به همین سبب، درحالی که جنگ‌های مذهبی، همان جنگ‌هایی که خاک جنوبِ فرانسه را از سده‌ی سیزدهم تا اواسط چهاردهم درنوردید، نسل اندر نسل روستاهای دشت را تاراج کرد و به آتش کشاند و مزارعشان را خشکاند، آرتیگ از انزوا و ناشناختگی خود بهره‌ها بُرد، و طلای ناب بود که در صندوق‌های خانواده‌های متمول تر بر هم تلنبار می‌شد. وضع فئودالی ارزش خویش را محفوظ داشت، به همان قوت قرون قبلی، گو این که بیست و یک سالی می‌شد

۱. احتمالاً اشاره دارد به حضور ژولیوس سزار در گل به هنگام نبرد با شماری از قبایل گالی. م.
2. Marguerite 3. Cauterets 4. Pau 5. Garonne 6. Neste

فرانسیس نخست بر تخت سلطنت جلوس کرده بود و گرچه قریب سیصد سالی بود که لانگدوک^۱ به سلطنت فرانسه تعلق داشت.

برتراند در چهارده سالگی، ای بسا اندکی زودتر از آنچه که بنا بود اگر مادرش نمی‌مرد، عاقبت روانه‌ی زندگی با خانواده‌ی گرشید. در یکی از آن صبح‌های غلط‌انداز گرم پاییزی، با مشایعت همان کلفتی که ولیمه را برای زوج اندک‌سال آورده بود، از حیاط گذشت، پابره‌نه، بی‌هیچ زرو زیوری، ملبس به لباس کار معمولش، و خود را ایستاده بر آستانه‌ی مطبخ بزرگ یافت. مادرشوهرش بر هر دو گونه‌اش بوسه زد، و او را برد کنار اجاق. صندوق‌های چوبی حاوی لوازم شخصی و منسوجات و نقره‌جاتِ جهازش را به آن‌جا آوردند و کنار دیوار چیدند، مادرشوهر تخت‌خواب بزرگی محصور با پرده‌های سرژ زرد را به دختر نشان داد که بنا بود از آن‌او و مارتن باشد، و بعد دختر را بی‌شتاب و سر فرصت به آسیاب بلغور در هاونی سنگی گماشت. مارتن و پدرش در مزرعه بودند. پدر خود برتراند سواره رفته بود پی نظارت بر انگورچینی. هیچ‌کدام از کشتکاران تا شب بازنگشتند. اما در همین اثنا برتراند مجال داشت تا با فضای مطبخ آشنا شود، با چهار خواهر مارتن و خدمتکاران، با سگ‌ها و گربه‌ها و با ساکنان پردار حیاط طویله. من بعدِ روز عروسی از خانه دیدار نکرده بود، اما حال و هوای آن‌جا کمابیش همانی بود که به خاطر داشت. میز بزرگ روی پایه‌ها را

1. Languedoc

جمع کرده بودند؛ آنچه باقی مانده بود میزی مربع‌شکل کنار شومینه برای استفاده‌ی خانواده بود، و پهلوی آن میزی دراز برای کارگران. کف را فقط با علف خشکیده پوشانده و دیوارها خالی بودند از آذین‌بندی با گیاهان همیشه‌سبز؛ منتها حلقه‌های سیر و پیاز، ساقه‌هایی بلند و بافته به هم، از تیرهای سقف آویزان بودند، و در کنارشان خوشه‌های خشک‌شده‌ی شکوفه‌های اقطی و گل‌های زیرفون. نیز دسته‌های خشک‌شده‌ی اکلیل کوهی و آویشن و جعفری؛ و تازه تکه‌های گوشت و سوسیس‌ها را درون کلاهک دودکش آویخته بودند تا دود انگم‌وار به جانشان بنشیند.

دیری نگذشت که برتراند همان اندازه از توجه مادرشوهرش بهره‌مند شد که آن روز بعد از ظهر شده بود، اما عطوفت و علاقه‌ی دل‌آسایی که مادام‌گر به همسر جوانِ پسرش ارزانی کرد سایه‌ای بلند و گرم بر برتراند افکند که تا روزها و روزها دامن گسترد. گوشه به گوشه‌ی مزرعه را نشان برتراند داد، آغل‌ها، انبارهای غلات، ساختمان‌های سنگی کوتاهی مسقف با سفال درست مثل خود خانه‌ی اصلی، که در جناحین حیاط روبه‌روی خانه جای داشتند؛ اتاق مخصوص لبنیات را نشان داد، پستوهایی پر از پاتیل‌های غسل و زنبیل‌های میوه، زنبیل‌های شاه‌بلوط، ظرف‌های سنگی گوشت مرغ و غاز محفوظ در روغن، تخم‌مرغ‌های خوابانده زیر سبوس، پنیرهای شیر بز و شیر گاو، شراب، روغن. در اتاق خواب، الیاف پشم و کتان مناسب کار با فرموک را نشان داد، وسیله‌ی بافندگی‌ای که با آن رخت

اهالی خانه را می‌بافتند. باغ را نشان داد، که اکنون برای از راه رسیدن یخبندانِ زودرس سرو سامان گرفته بود، کندوهای کاهپوش، آغل گوسفندانِ ساخته از گِل و ترکه، و آخرسر، پس از بازگشت به اتاق خواب که در آن تخت زفاف را آراسته بودند، مادام‌گر صندوق‌های خصوصی را باز کرد پر از سبوس، و جوشن‌های اجدادِ خانواده را نشان دختر داد، که بدین نحو از گزند زنگار و زمان محفوظ مانده بودند. همان‌طور که برتراند نیک می‌دانست، مادرشوهرش همه کار کرد تا همسر جوان بتواند از خاندانی شناخت پیدا کند که روزی به اداره‌ی آن فراخوانده خواهد شد. در هیچ فصلی از سال نمی‌توانست چنین سرخوشانه لب مطلب را در این مورد بگوید که این همه جد و جهدهای بهار و تابستان بهر چه هدفی‌اند.

گرگ و میش غروب زود از راه رسید و همراه آن سوزی خبررسان از زمستان. آسمان سربه‌سر تاریک شده بود که مردانِ بازگشته از علفزارها و کشتزارها گرد هم آمدند. میزها چیده و دسته‌های تازه‌ی شاخه‌های تاک به دل آتش انداخته شده بودند. احشام را به سمت خانه راندند و به طویله بردند، اقدامی واجب در تمامی شب‌های سال به سبب شبیخون خرس‌ها. سپس نوبت گوسفندان بود که صدایشان حیاط را پر کرد از بعب‌های زیر و ممتد. شبان و گاوچران، با قدم‌گذاشتن به درون مطبخ، بوی ستوران را با خود به اتاق آوردند. آن‌گاه خوک‌چران از راه آمد، و سپس مردانی رسیدند که، به نوبت، گاریچیان، تاک‌پرووران، و دروگرانِ غلات بودند. آخر از همه، بزرگ

خانواده، پدر مارتن، از راه رسید، و در مشایعت وی، پسرش. همسرش در آستانه‌ی در و با پیاله‌ای شراب گرم شده به استقبالش رفت، که مرد پیش از دخول به خانه آن را سرکشید. قبای خود را درآورد و داد دست یکی از دخترانش. رفت و نشست بالای میز. دختر ارشد کاسه‌ای پر از آب و کهنه‌ای برایش آورد. دست‌ها را شست و خشک کرد، و بعد، همان‌طور که اتاق را ورنانداز می‌کرد، زوجه‌ی مارتن را یافت و اشاره کنان او را به نزد خود فراخواند.

درحالی که جایی را در جوار خود نشان می‌داد، به برتراند گفت: «دخترم، این جا بنشین، امشب باید از تو پذیرایی کنند. فردا تو هم سهم خودت را از کارهای خانه خواهی داشت.»

مرد لبخند نزد، اما رفتار و صدایش مهربان بود. برتراند، درحالی که هشیارانه خیره بود به چهره‌ی پدر مارتن که حواسش می‌رفت به سویی دیگر، اکنون به گفت‌وگویی با شبان، و حالا به شومینه‌ی نورفشان، آن رخ جدی پدرانه‌ای را به خاطر آورد که خوابیده بر بالشت بلند تخت زفاف در زیر روشنایی مشعل دیده بود، و گمان بُرد که نور مشعل آن چهره را تغییر داده بود. حالا، در فروغ ملایم‌تر آتش، سیمای پدر جدیدش هیچ هراس‌آور نبود. پُرچین و چروک، زیر و زمخت از بودن در معرض آب‌وهوایی خشن، پوست تیره گشته‌ی مرد زیر آن پرتوهای زرین می‌درخشید، و بی‌هیچ سازش و گریزی، جملگی نقش‌هایی را می‌پذیرفت که دست زمان بر رخس حک کرده بود. ریشی کوتاه داشت، زمخت و خاکستری، و